



تقریر درس امامت در قرآن آیت الله اراکی دامت برکاته

مقرر	حجت الاسلام	قادر بریسم	جلسه	۰۹	تاریخ	۱۴۰۴ / ۰۱ / ۰۶
عنوان اصلی	امامت در قرآن					
عنوان ۱	مطلب چهارم: نصب الهی حاکم					
عنوان ۲	دو اصل مسلم در ولایت طولی					
عنوان ۳	حکم عقل به تعددناپذیری ولایت امر					
عنوان ۴	وجه تمایز نظریه امامت شیعی					
عنوان ۵	مقام تحت الامری حضرت صدیقه علیها السلام					
عنوان ۶	انواع ولایت طولی					
عنوان ۷	علت عدم ذکر اسامی ائمه علیهم السلام در روایات					

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

درآمد بحث

بحث ما در مسأله امامت، به مسأله نص رسید و عرض شد که با توجه به مقدماتی که گفته شد - از جمله، این مطلب مسلم بین همه مسلمین که از ضروریات دین نزد همه مسلمین به شمار می آید که حاکمیت و ولایت امر منحصرراً در اختیار خدای متعال است و «لَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا»^۱ و «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِيلِ»^۲ و «أَمْرُ الْمُتَحَذِّثِينَ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءُ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ»^۳ و همه آیات دال بر حصر حکومت، ولایت، امر و فرمانروایی در ذات اقدس حق متعال است. این اصل، اقتضا می کند که اگر کسی از بشر بخواهد این مقام را پیدا کند که بتواند امر و نهی کند، و مقام ولایت بر مردم و مقام ملک داشته باشد، باید از سوی خدا این مقام را دریافت کند؛ یعنی باید خدا به او اذن چنین کاری عنایت کند تا از سوی خدا امرش امر خدا و نهیش نهی خدا و ولایتش ولایت خدا شود؛ و در یک جمله، ولایتش در طول ولایت خدا شود نه در عرض آن؛ چون ولایت در عرض، شرک به خدای متعال است؛ یعنی اگر کسی در عرض خدا ولی، ملک، حاکم و ولی امر باشد، شرک به خدا محسوب می شود؛ اما اگر در طول ولایت او بود؛ یعنی خدا او را برای این کار، نصب و تعیین کرده باشد و از سوی خدای متعال به چنین کاری گماشته شده باشد، مستلزم شرک نیست. شرایط و خصوصیات

۱. سوره کهف: ۲۶.

۲. سوره اسراء: ۱۱۱.

۳. سوره شوری: ۹.

این نصب و تعیین، بحثی دیگر است؛ اما اصل این مطلب باید مسلم باشد؛ لذا این اولین مسأله مهم اختلافی بین ما و عامه اهل سنت است که امامت خود حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله قطعاً بالنص است و خدای متعال در قرآن کریم، چند بار فرموده: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»^۱، «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»^۲ و «إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ...»^۳ و مانند این نصوص روشن، واضح و صریح بر اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله حاکم است و اگر برخی افراد، مثل آقای «علی عبدالرازق» در اوایل قرن قبل، در مصر، پیدا شد و از شیوخ «الأزهر» بود، کتابی نوشت و در آن، ادعا کرد که رسول اکرم صلی الله علیه و آله حاکم نبوده، بلکه مبلغ بوده، درست نیست و برخلاف نص قرآن کریم است؛ لذا چندان نیاز به تعرض به آن نیست؛ هرچند در کتاب «فقه نظام سیاسی» به سخنان او متعرض شده ایم و مطالبش را هم نقل و نقد کرده ایم. اما به هر حال، این مسلم است.

دو اصل مسلم در ولایت طولی

پس اینجا دو اصل مسلم، وجود دارد:

- ولایت امر، مخصوص خدای متعال است و او شریکی در ولایت امر نمی پذیرد؛ چون این هم عقلاً محال است و هم نقلاً و شرعاً مورد تأکید قرار گرفته است.
- بنابراین، هر ولایت امری باید در طول ولایت امر خدا باشد و اگر در عرض بود، همان شرکی است که در قرآن شدیداً از آن، نهی شده است.

و حتی ما گفته ایم که آیه «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ»^۴ اشاره به شرکت در ولایت امر است؛ چون ولایت امر است که حق عقاب و حق بخشش از ملازمات و آثار اوست. کسی که ولی امر است، حق دارد عقاب کند. «امر» یعنی فرمان الزامی که اگر کسی از آن تخلف کرد، استحقاق عقاب دارد. ولایت امر است که استحقاق عقاب بر مخالفت امرش ایجاد می شود و چون استحقاق عقاب بر مخالفت امر بر او مترتب می گردد، مغفرت نیز بر آن، مترتب می شود؛ لذا هم می تواند ببخشد و هم می تواند عقاب کند. اینکه در چند جای قرآن کریم، اشاره به مقام ملک الهی و حصر آن در ذات اقدس حق متعال شده و فرموده است: «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۵، به مغفرت هم اشاره شده و فرموده است: «يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ»^۶؛ چون مُلک آسمان و زمین از آن اوست؛ لذا این حق از توابع ولایت امر و ملک به معنای سلطنت حقیقیه است. اکنون، چون چنین است، کسی که در عرض خدا قائل به یک ولی امر دیگر است و ولایت امر دیگری در عرض ولایت خدا را می پذیرد، اصلاً برای خدا حق عقاب و مغفرت قائل نیست؛ بلکه آن را برای کسی دیگر قائل است و در کنار خدا قائل به ولایت امر دیگری شده.

۱. سوره نساء: ۵۹؛ سوره مائده: ۹۲؛ سوره نور: ۵۴؛ سوره محمد: ۳۳؛ سوره تغابن: ۱۲.

۲. سوره نساء: ۸۰.

۳. همان: ۱۰۵.

۴. همان: ۴۸ و ۱۱۶.

۵. سوره فتح: ۱۴.

۶. همان.

حکم عقل به تعدد ناپذیری ولایت امر

البته این نکته هم باید مورد توجه قرار گیرد که ولایت امر، عقلاً قابل تعدد نیست؛ لذا امام یا ولی امر نمی تواند دو تا باشد؛ چراکه معنای ولایت امر، نفوذ امر است و اگر گفت، کلمة الفصل از آن اوست. معنای ولایت امر، این است؛ لذا نمی توانیم دو کلمة الفصل داشته باشیم.

پرسشگر: ...

معظم له: نه، یکی از آنها زیر نظر دیگری است؛ مثل حضرت لوط و ابراهیم علیه السلام. این قضیه در حدی در قرآن کریم، روشن است که وقتی خدا می خواهد عقاب قوم لوط را نازل کند، ابتدا فرشتگان به سراغ ابراهیم علیه السلام می روند و به او خبر می دهند که: «إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلَى أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ رَجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ»^۱ و حضرت ابراهیم علیه السلام هم قصد وساطت داشت؛ اما از او پذیرفته نمی شود: «فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ * ... * يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ»^۲. البته خدا از حضرت ابراهیم علیه السلام تعریف می کند؛ یعنی به عنوان پیامبر، سرپرست یک قوم و یک رئیس، اشکال ندارد که از خدا هم بخواهد که عذاب را تأخیر اندازد؛ لذا در اینجا با اینکه خدای متعال با حرف آن حضرت، قاطعانه برخورد می کند و می فرماید: «يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا» اما قبل از آن، درباره اش می فرماید: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ حَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ»^۳.

به هر حال، تشکیلات الهی، این گونه است که وقتی عذاب را بر قومی نازل کنیم و آن قوم هم پیامبری دارد که زیر نظر یک پیغمبر بالاتر است، ابتدا آن پیغمبر و مسئول اصلی باید آگاه شود که ما قصد چنین کاری داریم. به هر حال، عقلاً محال است که در زمان واحد، دو امام داشته باشیم.

پرسشگر: ...

معظم له: بله، اما صامت به این معنا که تابع آن اولی است. چرا می گویند ناطق، یکی است؟ چون ناطق یعنی کسی که قول فصل از آن اوست و او باید فرمان بدهد؛ وگرنه اگر دو نفر فرمان دهند، فرمان هایشان با هم تضاد پیدا می کند. لذا فرمانروا نمی تواند دو تا باشد.

اگر کسی در عرض خدا، فرمانروایی (مثلاً ملک یا ولی) قائل شد، معنایش این است که حق عقاب و حق مغفرت را برای آن دومی، قائل شده؛ چون معقول نیست دو تا در عرض هم باشد؛ لذا «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ لِمَنْ يُشْرِكُ بِهِ»^۴. کسی که خودش برای خدا حق عقاب و مغفرت قائل نیست، اصلاً به خدا «اغفر لي» نمی گوید و از او طلب مغفرت نمی کند. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ لِمَنْ يُشْرِكُ بِهِ» و لذا این عبارت استثنا از «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا»^۴ نیست؛ به خلاف برخی که از آن، تعبیر به استثنا کرده اند؛ ولی اشتباه است. خدا یغفر الذنوب برای چه کسی؟ لمن یری لله أن یغفر و لعباد الله؛ یعنی کسی که خود را عبد خدا بداند و مولویت خدا را پذیرفته باشد. معنای «یا عِبَادِی»

۱. سوره عنکبوت: ۳۴.

۲. سوره هود: ۷۴ و ۷۶.

۳. همان: ۷۵.

۴. سوره زمر: ۵۳.

چیست؟ مدلول التزامی اش این است که مولویت خدا را پذیرفته؛ یعنی ولایت را برای خدا قائل است؛ یعنی حق عقاب و مغفرت را برای او می داند و در اینجا هم «إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً» و جای مغفرت، وجود دارد.

در دعای «ابوحمز» هم که خیلی از معارف الهی را داراست، می فرماید: «فَوَعَزْتُكَ يَا سَيِّدِي لَوْ نَهَرْتَنِي مَا بَرِحْتُ مِنْ بَابِكَ وَلَا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّقِكَ لِمَا أَنْتَهِى إِلَيَّ مِنَ الْمَعْرِفَةِ بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ، وَأَنْتَ الْفَاعِلُ لِمَا تَشَاءُ، تُعَذِّبُ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ، وَتَرْحَمُ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ». خیلی خوب است انسان، با این ایمان، با خدا صحبت کند که تو همه کاره ای و همه چیز به دست تو است و هیچ چیز به دست دیگری نیست مگر آنچه تو بخواهی.

در مقابل اعتقاد به اینکه «تُعَذِّبُ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ، وَتَرْحَمُ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ» کسی است که چنین اعتقادی نداشته باشد و شریکی در عرض خدا قائل باشد.

خلاصه، خدای متعال، شریک عرضی در ولایت نمی پذیرد؛ اما ولی امر در طول، معقول است و این ولایت امر طولی، شراکت نیست؛ بلکه عبودیت است. ولی امر بال طولی یعنی کسی که خدای متعال به او اذن امر و نهی می دهد و شرط این اذن هم عبد بودن و عبودیت است. یک روایت خیلی پرمحتوا درباره معراج است که می فرماید: وقتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله در معراج، بالا رفتند و به آن مقام «نُورٌ دَنَا فَتَدَلَّى»^۱ رسیدند، بین خدا و عبدش رسول اکرم صلی الله علیه و آله واسطه ای در سخن نبود و گفت و گو بلا واسطه انجام می گرفت و خدا می داند که چه گفتگوهای رد و بدل شده؛ ولی طبق روایت، از جمله گفتگوها این است که خدا به او فرمود: «یا محمد أتحب أن تكون رسولاً ملكاً أو رسولاً عبداً؟» عبارتی هم دارد که می گوید هریک از این گزینه ها را اگر هم بپذیری، مقامت پیش ما هیچ تفاوتی پیدا نمی کند؛ یعنی چه بگویی ملکاً چه بگویی عبداً، مقامت همان است که هست. در برخی از روایات داریم که حضرت نگاهی به جبرائیل کرد. شاید در چند موضع بوده ولی در یک روایت داریم که غیر از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و خدا کسی نبود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله عرض کرد: «الهی رسولاً عبداً رسولاً عبداً»^۲. چرا هر دو جواب، یک مقام را می رساند؟ اینکه خدا فرمود هر گزینه ای را انتخاب کنی، مقامت نزد ما یکسان است؟ یعنی هر دو، یک مقامند. مقام ملکیت و مقام عبدیت، یکی است؛ منتها این مقام، مقامی است که دو نسبت و جهت دارد:

■ یک نسبت این مقام، به خدای متعال است که از آن به «نسبة يلي الربی» تعبیر می کنیم و در این نسبت، عبد محض است.

■ ولی همین نسبت، لازمه اش این است که ملک ماسوای خدا و حاکم شود و این «نسبت يلي الخلقی (یلی العبدی)» است.

۱. سورة نجم: ۸.

۲. «عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ خَالِدٍ عَنْ ابْنِ فَضَالٍ عَنِ الْعَلَاءِ بْنِ رَزِينَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ أَنَّهُ قَالَ: «رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مَلَكٌ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يُخَيِّرُكَ أَنْ تَكُونَ عَبْدًا رَسُولًا مُتَوَاصِعًا أَوْ مَلَكًا رَسُولًا. قَالَ: فَتَنَظَّرَ إِلَى جَبْرَائِيلَ وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ أَنْ تَوَاصَعَ، فَقَالَ: عَبْدًا مُتَوَاصِعًا رَسُولًا فَقَالَ الرَّسُولُ: مَعَ أَنَّهُ لَا يَنْقُضُكَ مِمَّا عِنْدَ رَبِّكَ شَيْئًا. قَالَ: وَمَعَهُ مَقَاتِيخُ خَزَائِنِ الْأَرْضِ»؛ [الكافي؛ كتاب الإيمان والكفر، باب التواضع، ح ۵].

۳. «... ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكَ أَخْبِرْكَ أَنْ تَكُونَ مَلَكًا رَسُولًا أَحَبُّ إِلَيْكَ أَوْ تَكُونَ عَبْدًا رَسُولًا؟ فَالْتَفَتَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِلَى جَبْرَائِيلَ وَ قَدْ رَجَعَ إِلَيْهِ لَوْنُهُ، فَقَالَ جَبْرَائِيلُ: بَلْ كُنْ عَبْدًا رَسُولًا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: بَلْ أَكُونُ عَبْدًا رَسُولًا...»؛ [تفسير القمی؛ ج ۲، ص ۲۷].

پس یک مقام است که دو نسبت دارد؛ یک نسبت یلی الی الی که بنابر آن، رسول اکرم صلی الله علیه و آله عبد محض خداست و چون عبد محض خداست، نتیجه اش این است که نسبت یلی الخلقی اش ملک ماسواه می شود و ملک ماسواه یعنی حق امر و نهی پیدا می کند. پس حق امر و نهی، فرع عبودیت محضه برای خداست، تا نخواهد مگر آنچه خدا می خواهد.

وجه تمایز نظریه امامت شیعی

می بینید که نظریه شیعه در مسأله امامت، چقدر دقیق و مطابق با موازین عقل است. ما اگر نصی از آیه و روایت نداشتیم و خودمان بودیم و عقل خودمان، آن هم عقل روشن، مسلم و غیر قابل تشکیک، می دیدیم که این نظریه امامت شیعی، نظریه درست است؛ چون وقتی ولایت، منحصر در خداست، کسی که می خواهد از سوی خدا اذن ولایت و اذن امر و نهی بگیرد باید طوری باشد که جز آنچه خدا می خواهد، نخواهد و جز آنچه خدا می گوید، نگوید. در روایات می خوانیم که «رَضِيَ اللَّهُ رَضَانًا أَهْلَ الْبَيْتِ»^۱ و در برخی نصوص، درباره حضرت صدیقه کبری علیها السلام فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَعْظُبُ بِغَضَبٍ فَاطِمَةَ وَيَرْضَى لِرِضَاهَا»^۲؛ یعنی این نفس، آن قدر به صیقل الهی، صیقلی شده که آنچه را بخواید، خدا همان را می خواهد.

مقام تحت الأمری حضرت صدیقه علیها السلام

ما عرضی داریم که می گوئیم حضرت صدیقه کبری علیها السلام مقام امامت معنوی را داراست و این همان مقام امامت بدون پُست است. تعبیری در میان اهالی سیاست، خصوصاً سیاستمداران غربی داریم که از آن به «وزیر بدون پست» یا «وزیر بلا حقیقه» تعبیر می شود و به معنای وزیری است که کیف وزارتی ندارد؛ یعنی مقامش مقام وزارت هست؛ اما مأموریتی به او واگذاری نشده. وقتی می گوئیم صدیقه کبری علیها السلام معصوم است، یعنی مقامش مقام امامت است و اگر امر کند، امرش مطاع است؛ منتها تا وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام هست، امر نمی کند؛ چون حضرت امیر علیه السلام و سپس امام حسن علیه السلام است که باید امر کند و پس از ایشان امامان بعدی. لذا امر و نهی نمی کند؛ چون مطیع یک آمر دیگر است؛ ولی اگر فرض شود که آن آمر دیگر، امری نکند و حضرت صدیقه کبری علیها السلام در جایی امر کند، امرش مطاع است. مقامش مقام امامت است اما مقام امامت بلا امر؛ یعنی دستور امر، به او داده نشده و تحت الأمر است که ولایتش ولایت تحت الأمری است؛ لذا به امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب می کند: «الْبَيْتُ بَيْنُكَ وَالْحَرَّةُ زَوْجُكَ»^۳.

انواع ولایت طولی

پس ما به این نتیجه رسیدیم که براساس حصر ولایت، حکومت، ملک و امر و نهی در ذات اقدس حق متعال، هیچ ولایتی در عرض ولایت خدا پذیرفته نیست و هر ولایت دیگر باید ولایت در طول باشد و معنای ولایت در طول، این است که از سوی خدای متعال به مقام ولایت، تعیین شده باشد تا در طول او باشد؛ یعنی ولایتش را از او گرفته و ولایتش فرع ولایت خداست. در هر جا اگر نصب و تعیین نباشد و ولی امری نصب و تعیین الهی نداشته باشد و از سوی خدا مجاز و

۱. نزهه الناظر و تنبيه الخاطر؛ ص ۸۶.

۲. عیون أخبار الرضا علیه السلام؛ ج ۲، ص ۲۶.

۳. بحار الأنوار؛ ج ۲۸، ص ۳۰۳ و ج ۴۳، ص ۱۹۸.

مأذون به امر و نهی نباشد، ولایتش ولایت در عرض است و جایز نیست؛ بلکه باید ولایت در طول باشد؛ منتها این ولایت در طول، بر دو نوع است:

۱. این نصب و تعیین الهی در شرایط طبیعی، تعیین علی نحو القضية الشخصية است. مثلاً می گوید: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»^۱ یا «إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ...»^۲ یا رسول اکرم ﷺ می فرماید: «علي أميری» یا «مَنْ أَطَاعَ عَلِيًّا فَقَدْ أَطَاعَنِي وَمَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»^۳ که ناظر به شخص است. سایر ائمه اطهار علیهم السلام نیز همین وضعیت را دارند و معین بالشخص هستند. البته تعیین بالشخص، در مقام اثبات، با دو شکل، بیان شده:

- با یک عنوان منطبق؛ مثل تعبیر «أهل بیتی» با تفسیرش؛
- با شخص.

علت عدم ذکر اسامی ائمه علیهم السلام در روایات

سؤالی که در اینجا مطرح می شود و لازم است توضیح داده شود، این است که: گاهی برخی می گویند اگر همه ائمه دوازده گانه، از سوی خدا، با اسم و بالتعین، منصوبند، چرا اسمائشان در روایات نیامده است؟ البته اسامی دوازده معصوم در برخی روایات آمده اما بسیار محدود است؛ درحالیکه در عامه روایات نیامده است؛ مخصوصاً روایاتی که رسول اکرم ﷺ مسأله ولایت امر را در عامه مردم، مطرح می کرده؛ یعنی یا از تعبیر «علي» استفاده کرده، یا «اثنی عشر» و یا «أهل بیتی» و یا گاهی حسن و حسین علیهم السلام را هم اضافه کرده. چرا نامشان کمتر آمده است و اگر هم ذکر شده، در برخی روایات معدود و برای اشخاص خاص؟

این امر، یک دلیل بسیار روشن دارد و آن اینکه اگر بنا بود اسامی دوازده امام را بیان کنند، اینها را قبل از آنکه به امامت برسند، می کشتند. ما گفتیم سیاست خلفا این بوده که حکم کسی که با ما بیعت نکند، قتل است. روایتی داریم که می خواستم از «صحیح بخاری» بخوانم اما طولانی است؛ لذا مضمون آن را بیان می دارم.

در روایتی که خلیفه دوم می گوید: «بیعة أبي بكر كان فلتة وفي الله شرها»^۴؛ آن را خلیفه دوم نقل می کند نه اینکه دیگران به آنان نسبت داده باشند. افزون بر این، در «صحیح بخاری» و سایر صحاح آمده و این جمله، داستانی عجیب دارد؛ چون خلیفه دوم آن را در خطبه ای گفته که خود خطبه هم داستان زیادی دارد. در این روایت می خوانیم که: خلیفه دوم در حج بود. در ایام منا و عرفات که همه مسلمین در یک جا جمع می شوند، زمزمه ای شروع به انتشار در بین مسلمین کرد که اگر عمر از دنیا رفت، ما با علی بن ابی طالب علیهما السلام بیعت می کنیم. البته در روایت «صحیح بخاری» اسمی از آن حضرت برده نشده؛ بلکه همین قدر نقل کرده که به گوش خلیفه رسید که چند نفر با هم گفت وگو می کنند که: «لو أن عمر مات

۱. سورة نساء: ۸۰.

۲. همان: ۱۰۵.

۳. معانی الأخبار؛ ص ۳۷۳.

۴. «... إِنَّمَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فُلْتَةً وَتَمَّتْ، أَلَا وَإِنَّهَا قَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ، وَلَكِنَّ اللَّهَ وَفَى شَرِّهَا...»؛ [صحیح بخاری؛ ج ۸، ص ۱۶۸].

لبایعنا فلاناً^۱؛ اما از قرائن و روایات دیگر بر می آید که مرادشان علی علیه السلام است و احتمالاً کسی هم که این را گفته، طبق قرائن، عمار یاسر است. خلیفه در اینجا بسیار برآشفته شد و با عبدالرحمن بن عوف به مشورت نشست که می خواهم در اینجا صحبت کنم و در برابر زمزهای که به راه افتاده، موضع بگیرم. عبدالرحمن بن عوف به او گفت: در اینجا این کار را نکن؛ چون اینجا قابل کنترل نیست و همه مسلمین (مثلاً ده ها هزار تن) گرد آمده اند. در اینجا سخنی به زبان نیاور؛ اما وقتی به مدینه برگشتیم، خطبه بخوان و در آنجا موضع بگیر؛ چون می توانی مدینه را کنترل کنی. لذا خلیفه در اینجا موضعی نگرفت و زمانی که به مدینه رسید، اولین خطبه جمعه اش همین خطبه است. او در این خطبه، سخنانی می گوید و ادامه می دهد: به گوشم رسیده که برخی می گویند اگر فلانی از دنیا رفت، ما با فلانی بیعت می کنیم. اگر این سخن تکرار شود، هم بیعت کننده و هم بیعت شونده را می کشیم «تغرة ان یقتل» این نباید تکرار شود؛ وگرنه آنان را در معرض قتل، قرار خواهد داد و ما هر دو را می کشیم؛ هم کسی را که می گوید بیعت می کنیم و هم کسی را که قصد بیعت با او دارند.

سپس می گوید بیعت با ابی بکر، فلتی ای بود که «وقها شرها». اگر بخواهید کسی به جز آن را که باید با او بیعت شود، برای بیعت، مشخص کنید، آنان را می کشیم. این سیاست کلی بود.

هم چنین عبدالرحمن بن عوف در مسأله شورای بعد از عمر - که عثمان در آن انتخاب شد، وقتی طبق برنامه ای خلیفه دوم از قبل، چیده بود تا شکل کار به صورت شورا به پیش رود اما به انتخاب عثمان بینجامد - خطاب به علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: بشنو که اگر نپذیری، سروکار تو با شمشیر است؛ تو را می کشیم و با کسی هم تعارف نداریم! همین کار را هم کردند و اگر کسی با آنها مخالفت می ورزید، با شمشیر آنان روبه رو می شد؛ اما سیاست امیرالمؤمنین علیه السلام این نبود و حضرت متعرض کسانی که تن به بیعت با او ندادند، نمی شد و اعلام کرد «من لم یبایع ترکناه فان قاتلنا قاتلناه». این مسلک سیاسی حضرت امیر علیه السلام بود؛ درحالی که مسلک سیاسی خلفای قبل از ایشان این بود که «من لم یبایع قتلناه» و بر این اساس هم عمل می کردند و توانستند ارکان خلافت خود را محکم کنند.

ما برپایه آنچه نص به ما می گوید و نبوصش را هم بعداً بیان خواهیم کرد، معتقدیم که هم از طریق قرآن کریم و هم براساس سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله مسأله خلافت بعد الرسول، کاملاً با نص خاص، تعیین شده بود و این مسأله، مفروع عنها بود.

توضیح این امر را در جلسات آتی خواهیم داد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

۱. «... ثُمَّ إِنَّهُ بَلَغَنِي أَنَّ قَائِلًا مِنْكُمْ يَقُولُ: وَاللَّهِ لَوْ قَدْ مَاتَ عُمَرُ بَايَعْتُ فُلَانًا...» [صحیح بخاری؛ ج ۸، ص ۱۶۸]. در واقع این جمله، قبل از جمله قبل یعنی «إِنَّمَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةً...» هست.